

در آن زمان که ما علم یونانیان و چینیان و هندیان را فراگرفتیم، به علم نیاز داشتیم و خود را نیازمند می دانستیم. هرکس بسراغ هر چیزی و از جمله علم برود، به آن نیاز دارد و چه خویست که به نیازمندی خود آگاه باشد. در این دوپست سال هم اگر نیاز نداشتیم، به تعلیم رو نمی کردیم. پس از تاریخ هزار و چهارصد ساله اسلامی ما دو بار به علم دیگران نیاز پیدا کردیم اما نیازهای این دو بار، دو نیاز متفاوت بود. در نوبت اول نظام تمدنی بسط می یافت که مستعدان را بر می انگیخت تا علوم اقوام دیگر و مخصوصاً اصول و قواعد فلسفه و نجوم و ریاضیات و تاریخ نویسی را بیاموزند و به پیش برند. در نوبت اخیر وضع در ظاهر قدری متفاوت بود و اگر خوب تأمل کنیم باید بگوئیم بکلی و از اساس با وضع آغاز دوره اسلامی تفاوت داشت.

1- این بار مردمان و حتی دانشجویان علم نمی جستند بلکه در طلب چیزی بودند که آنان را به ساختن و پرداختن وسائیل تکنیکی جدید و حفظ مواضع قدرت قادر سازد. کشور به دارو و توپ و کشتی و چاپ و سازمان نیاز داشت. تصور این بود و هنوز هم کم و بیش همانست که رو کردن به علم برای بقاء و ماندن در میدان مسابقه و همراه قافله بودن است. این معنی را با ملازم بودن علم و تکنولوژی یا تقدّم تکنولوژی بر علم اشتباه نباید کرد. آن طرح باهم بودن یا تقدّم یک طرح تاریخی -است و نه پنداری در سر بعضی اشخاص. بعبارت دیگر در هیچ جا و در جهان جدید علم وسیله رسیدن به تکنولوژی نبوده است یعنی اروپائیا فیزیک و شیمی و زیست شناسی و علوم اجتماعی را تأسیس نکرده اند که با آن به مقاصدی برسند و حوائج معینی را رفع کنند گرچه پیدایش و رشد آن علوم ملازم با پدید آمدن تکنولوژی جدید و آغاز گشایشهای بسیار در زندگی بوده است. متقدمان هم علم را اخذ نکردند که مسائل جزئیشان را با آن حل کنند و اگر چنین قصدی داشتند اصلاً سراغ فلسفه و ریاضیات نمی رفتند و به فرا گرفتن نجوم (برای تبخیم) و پزشکی اختصار می کردند چنانکه متأخران وقتی به علوم اروپایی رو کردند صرفاً علمهای کاربردی را منظور نظر قرار دادند و نه فقط به فلسفه بلکه به علوم انسانی هم اعتنا نکردند. در دارالفنون رشته ها یا به زبان ایلام دارالفنون شعبه ها، پزشکی و داروسازی و نظامی بود. همین که مردی مثل مخبر المصلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات ذکر می کند که دارالفنون درس ادب و ادبیات نداشت، بسیار معنی دار است. امیرکبیر علاوه بر اینکه می بایست بسیاری ملاحظات را رعایت کند خود به اقتباس علوم و فنون جدید و البته بیشتر به علوم کاربردی نظر داشت و اگر جز این هم بود نمی توانست رشته های علوم انسانی در دارالفنون دائر کند زیرا آن درسها نه فقط طالب نداشت بلکه شاید معترضان و مدعیان بسیار پیدا می کرد و اصل تأسیس دارالفنون را منتفی می ساخت. البته بعضی از استادان و معلمان دارالفنون کتابهایی از رمان و فلسفه و اقتصاد ترجمه کرده اند اما آن کتابها همه غریب و بی خواننده یا کم خواننده مانده اند. اینکه چرا مترجمان کتابهایی را ترجمه کرده اند که جایی در تاریخ و فرهنگ ما نداشته و پیدا نکرده است مطلب مهمی است که ما تاکنون کمتر به آن توجه کرده ایم و البته تا به آن توجه نکنیم، کوشش-هایمان عبث خواهد بود. رضا ریشدار، معلم دارالفنون با کمک شخصی بنام محمد حسن شیرازی قسمتی از کتاب اکونومی پولیتیک سیسموندی را با عنوان کم و بیش عجیب «آداب مملکت داری» ترجمه کرد (ترجمه ای که اکنون در دست داریم، در حدود چهل صفحه فارسی است. اینکه چه مقدار از کتاب ترجمه شده است، معلوم نیست). بنظر می رسد که کتاب را خواننده باشند و اگر کسانی خوانده اند، مطالب آن را نامأنوس و غریب یافته و به اهمیت آن پی نبرده اند. اسم آداب مملکت داری هم بسیار معنی دار است. اکونومی پولیتیک را چگونه می توانستند به فارسی برگردانند؟ اکونومی لفظ یونانی است و در یونانی قدیم معنایی داشته است که قدمای ما آن را با لفظ تدبیر منزل تعبیر کرده-اند. مترجمان می دانستند که سخن سیسموندی ربطی به تدبیر منزل ندارد و مخصوصاً تدبیر منزل سیاسی هیچ معنایی نداشت پس مترجمان سیاسی بودن را اصل گرفتند و اکونومی را ادب و آداب ترجمه کردند. در آن زمان هیچکس در کشور ما چیزی از علم اقتصاد نمی دانست و هنوز نظمی بوجود نیامده بود که در آن به علم اقتصاد نیاز باشد. کتابی هم که ترجمه شد، منشاء اثری نشد و مورد اعتنا قرار نگرفت (در جای دیگر در باب کتابی که محمدعلی فروغی برای درس

اقتصاد مدرسه سیاسی ترجمه کرده بود، بحث خواهیم کرد). مثال دیگر کتابی است که میرزا عبد المغفار نجم الملک، معلم کل ریاضی دارالمفنون ترجمه کرده است. این کتاب بخشی از یک کتاب درسی فلسفه دوره پیش دانشگاهی دبیرستانهای فرانسه در نیمه دوم قرن نوزدهم است. مترجم قسمتی از مقدمه و بخش روان شناسی کتاب را ترجمه کرده است. بنظر نمی رسد که این ترجمه هم خوانندگانی پیدا کرده باشد پس نمی توان به مؤسس دارالمفنون و برنامه نویس آن اشکال کرد که چرا در فکر علوم انسانی نبوده-اند؟

2- در آغاز دوره اسلامی توجه به علوم در میان اهل دانش بوجود آمد و البته بعضی حکام هم از آن پشتیبانی کردند اما این بار مردم کمتر به علوم جدید توجه داشتند. البته حکومت هم به علم کاری نداشت اما بعضی نیازمندیها و مشکلات داشت که از طریق علم رفع و حل می شد یعنی توقع حکومت گره گشائی در امور نظامی و فنی و معیشتی و برخورداری از نتایج و آثار عملی علم بود. شاهان و فرمانروایان همواره در دربار و دانشگاه خود طبیب و منجم داشته اند. در دوره اخیر هم که آوازه پزشکی جدید را شنیدند، از اروپا پزشک آوردند. سراغ گرفتن از علم نجوم هم طبیعی بود. به اسلحه هم نیاز داشتند و نمی توانستند از سلاحهای جدید و تاکتیکهای جدید جنگ چشم پپوشند. مردی مثل امیرکبیر که می خواست ایران در جغرافیای قدرت جهان روی پای خود بایستد، حق داشت که در تأسیس دارالمفنون به رشته های پزشکی و داروسازی و نظام بیشتر اهمیت بدهد. در دارالمفنون ریاضیات نمی خواندند که ریاضی دان شوند بلکه آن را می آموختند که در فنون نظامی بکارشان بیاید. این نحو علم آموزی گرچه امری موجّه بود، نمی توانست بنیاد پیدا کند و آینده داشته-باشد زیرا اولاً انگیزه علم دوستی در کار نبود یا اگر علاقه ای بود، بیشتر شخصی بود و روح علم دوستی مدرسه را راه نمی برد. ثانیاً فکر بهره برداری از علم هم در مردم پدید نیامده بود بلکه میل و خواست و اعتنا یا بی اعتنائی حکومت اثر تعیین کننده داشت. مخبر السلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات نوشته است که در بازگشت از آلمان به ایران یک مهندس معدن بی اطلاع یا کم اطلاع همراهش بوده است. او را خواسته بودند که طلا استخراج کند زیرا ناصرالدین شاه به شمش و طلا علاقه داشته است. بنظر هدایت، شاه خیال می کرده است که در طبیعت شمش طلای خالص وجود دارد و بصرف حضور مهندس معدن از زمین بیرون می آید. وقتی مهندس را برای بدست آوردن شمش طلا می خواهند پیداست که به علم اعتنا نمی کنند. ممکن است اشکال کنند که مگر علم جدید، علم تصرف و کاربرد نیست و مخصوصاً بمن اعتراض می کنند که همواره و پیوسته گفته ام که علم جدید، علم تصرف و کارسازی است و هرچا علم کارسازی نکند، خللی در آن وجود دارد پس چرا با تلقی کاربردی علم مخالفت می کنم و آن را مانع ریشه دار شدن علم می دانم. این مشکل گرچه در ظاهر مهم می نماید، در حقیقت مشکل نیست. علم جدید در ماهیت خود علم تصرف و کاربرداری است اما با اندیشه بهره برداری در موارد خاص پدید نیامده است و پدید نمی آید بعبارت دیگر این علم وقتی بوجود آید و در زمین زندگی مردم استوار شود، علم دگرگون ساز، می شود اما بوجود آمدنش موکول به تعرض و توجه مردمان به آنست یعنی در میان مردمان و بخصوص آنها که درس می خوانند باید تعلق به علم پدید آید و نسبتی میان دانشمند و جهان و جامعه برقرار شود و علم جایگاهی پیدا کند. علم وسیله ای نیست که هرکس هر وقت بخواهد بتواند آن را بکار برد و از آن بهره برداری کند. درست است که علم جدید در اروپا با این تلقی بوجود آمد که آدمی باید با آن جهان را دگرگون سازد اما این تلقی یک صفت روان شناسی نبود و به اشخاص و افراد تعلق نداشت بلکه تحولی در عالم و وجود آدمی بود یعنی در دوران جدید شأن دیگری از وجود آدمی و نظم جهانی آشکار شد و پدید آمد که بشر در آن خود را صاحب قدرت یافت. علم جدید و این خودیابی با هم بوجود آمدند و ملازم یکدیگر بودند. با این ملازمت علم بوجود آمد و پیشرفت کرد. اگر در تاریخ پیشرفت علم جدید بنگریم کمتر نشانی از مصلحت بینی و ملاحظه کاری و سودجویی می بینیم. گالیلو و کپلر و کپرنیک و پاسکال و نیوتون و پاستور هیچیک برای بهره برداری به علم رو نکردند. آنها با علم یگانه شدند و با علم عمر گذراندند و البته منشاء آثار بزرگ عملی هم شدند. قدرت علم جدید ربطی به قدرت حکومت نداشت و به پشتیبانی حکومت هم نیازمند نبود بلکه قضیه درست معکوس بود چنانکه در زمان ما وابستگی قدرت حکومت به علم آشکار و بدهی شده است. قضیه در اروپا اینچنین اتفاق افتاد اما

انقلابی که در دوران رنسانس در اروپا پدید آمد از ابتدا جهانی نبود بلکه وقتی نتایج آن انقلاب در اروپا آشکار شد (و این آشکار شدن حدود سیصد سال بطول انجامید)، مردم و حکومت‌های غیر اروپایی غربی به اروپا نظر کردند و احیاناً بر پیشرفتهای جهان جدید غبطه خوردند و میل به اروپایی شدن و تشبّه به جهان جدید در آنان بوجود آمد. البته جان آنها به جهان خودشان تعلق داشت و مستعد رو کردن به علم جدید نشده بود ولی وسایل جدید را می خواستند و احیاناً به آنها نیاز داشتند. ضرورت زمان نادرشاه و عباس میرزا را به ساختن کشتی و راه انداختن توپخانه برانگیخت و وادار ساخت. آنها چه می دانستند که کشتی سازی و توپ سازی به فیزیک و مکانیک و ریاضیات بسته است. برای مقابله با پرتغالیها و جنگیدن با روسها به کشتی و توپ نیاز بود. در ابتدا هیچ توجه نبود که صنعت جدید و علم بهم پیوسته اند چنانکه نوشته اند نادرشاه که می خواست صاحب نیروی دریایی شود و می دید اروپائیا نیروی دریایی دارند، گمان می کرد هر اروپایی بصرف اروپایی بودن می تواند کشتی بسازد و به این جهت یک اروپایی مقیم ایران را مأمور کشتی سازی کرد. اروپایی (اسپانیایی) بیچاره هرچه گفت و اصرار کرد که من از کشتی سازی هیچ نمی دانم و از عهده این کار برنمی آیم، فایده نکرد و مجبور شد که بکار کشتی سازی بپردازد و با اینکه از عهده برنیامد باز دست از سر او برنداشتند تا آنجا که (شاید بر اثر فشار روحی) بیمار شد و مرد و کار کشتی سازی هم مهمل ماند. نکته قابل تأمل دیگر اینکه معمولاً علم را آموختنی می دانند و همه مردم جهان از اروپا یاد گرفته اند که علم نژاد و جغرافیا نمی-شناسد و همه مردم جهان می توانند آن را بیاموزند و در آن پژوهش کنند. تجربه هم نشان داده است که این امر ممکن و حتی شایع است. همه مردم جهان قدری از علم آموخته اند و دانشمندان از سراسر روی زمین در دانشگاهها و پژوهشگاههای بزرگ آمریکایی و اروپایی به کار علم مشغولند و پژوهش های مهم کرده اند پس مسلّم شد که علم به قوم و سرزمین خاصی تعلق ندارد اما این مسلّم در عین مسلّم بودن ممکن است موجب غفلت شود و در آن تفاوت میان علم تأسیسی و علم تقلیدی پوشیده بماند. علم را همه می توانند فراگیرند، رویش پژوهش را هم می توان آموخت اما قرارگرفتن در نظام و جهان علمی و تعلق خاطر به علم یکسره در اختیار دانشمند و فراگرفتنی و آموختنی نیست. جهان جدید با آموختن فیزیک نیوتون و شیمی لاوارنه و زیست شناسی کلود برنار و جامعه شناسی اگوست کنت و اقتصاد آدام اسمیت جهان جدید نشد بلکه بیک اعتبار علوم که نام بردیم، در این جهان بوجود آمد و جهان جدید این دانشمندان را پرورد. پرورش دانشمند در جهان علمی یک امر طبیعی و ضروری است و آن را نمی توان سهل انگاشت اما تصور نباید کرد که با پرورش دانشمند و افزایش تعداد آنان و تولید مقالات بیشتر، جهان علم قوام پیدا می کند. جهان علم به دانشمند نیاز دارد و بی دانشمند چگونه جهان علم وجود داشته باشد؟ اما این جهان مجمع و مجموعه ای از دانشمندان نیست. علم یک نظام است و اگر آن نظام نباشد از میلیونها دانشمند و صدها میلیون مقاله و کتاب کاری برنمی آید. علم تأسیسی با علم تقلیدی تفاوت دارد و این تفاوت به جهان و نظام علم باز می گردد. در یک نظام علمی دانشمندان و پژوهشگران بصرافت طبع کار می کنند و از کار خود نتیجه می گیرند. حتی اگر در طی پژوهش فرضیه شان اثبات نشود، دست خالی نموده اند اما در جایی که دانشمندان تنها و بیرون از نظام و جهان علمی نشسته اند باید با تکلف پژوهش کنند زیرا در جهانی نیستند که مسائل خاص داشته باشد و به این جهت همه مسائل یا بسیاری از مسائل برای آنها در یک عرض است. آنها خود در برابر مسائل قرار ندارند بلکه از طریق خبر مسائل را از مرکز جهان علم دریافت می کنند و به این جهت شاید نسبت آنها با مسائل مساوی باشد و احیاناً پژوهش هم که می-کنند نمی دانند چه اثری بر پژوهش آنان مترتب می شود و چه بر سرش می آید و چگونه و کی از آن استفاده می شود.

که ایزد در بیابانت دهد باز

تو نیکی می کن و در دجله انداز

دانشمندان و پژوهندگان شاید وصفی را که گفتم، نپذیرند و بعضی از آنان حتی آزرده شوند و این تذکر را به مخالفت با علم و پژوهش حمل کنند و مانع اصلی رشد و پیشرفت علم را بیان چنین سخنانی بدانند.

گمان نشود که وقتی از دو صورت علم تقلیدی و تأسیسی سخن گفته می شود مراد اینست که دانشمندان مطالب علمی را طوطی وار بیان می کنند یا مثلاً در جهان توسعه نیافته که معمولاً علمش تقلیدی است، دانشمند وجود ندارد و کسانی که هستند، از عهده پژوهش بر نمی آیند. مراد از علم تقلیدی، علم بی نظام و بی ریشه است. یک دانشمند ایرانی و پاکستانی و اندونزیایی و مراکشی با دانشمند فرانسوی و نروژی تفاوت ندارد. آن فرانسوی و نروژی در نظامی قرار گرفته است که معمولاً می داند به چه مسائلی باید پردازد و مهم و اهم کم و بیش در نظر او و در نظام علمی کشور او معلوم است اما دانشمند جهان توسعه نیافته هرچند که بسیار مستعد و صاحب معلومات باشد، در جامعه خود مسئله علمی خاصی نمی یابد که به حل آن پردازد بلکه ناچار باید به جهان بیرون نظر کند و ببیند در مرکز جهان علم چه مسائلی وجود دارد تا او بنا بر ذوق خود یکی از آنها را برگزیند و به پژوهش پردازد. از این طریق است که دانشمند جهان توسعه نیافته به مرکز جهان علم متصل می شود. دانشمند جهان توسعه یا باید به تکرار آموخته های خود پردازد یا دانشمند جهانی و سیار میان مراکز و مجامع علمی شود (این وضع، وضع خوبی نیست و اگر سیاست علمی این باشد که این تفکیک و تقسیم رسمیت یابد، تأسیس و قوام نظام علمی منتفی می شود).

دانشمندان را با توجه به آنچه گفته شد می توان به دو گروه تقسیم کرد. گروهی که خود مسائل علم را می یابند و گروه دیگر که مسائل را می شنوند و به حل آنها می پردازند. معلوم نیست که دانشمندان گروه دوم از حیث دانش و استعداد چیزی کمتر از گروه اول داشته باشند اما موفقیتشان کمتر است یعنی خود کمتر در علم پیشرفت می کنند و مخصوصاً فوائد چندانی به جامعه علمی که خود به آن وابسته اند، نمی رسانند. این جو مقاله نویسی و مقاله سازی اصل خوبی بوده است که با ایجاد آن امکانی برای معرفی علم کشور به جهان و به خودمان فراهم می شده است اما کسانی طریق معرفی علم به دیگران را موضوع و غایت پنداشته اند. این اشتباه نشانه بدی است گویی تفاوت کار اطلاع رسانی درباره علم را با تحقق علم نمی دانند. اکنون در میان دانشگاهیان کم نیستند کسانی که اگر از ایشان بپرسند مللک دانش و دانشمندی چیست، پاسخ می دهند مللک دانشمندی تعداد مقالات است و این مقالات باید مثلاً در فهرست ISI آمده باشد و این حرفی است که انکارش هم بی وجه است پس گوینده اش را هم نمی توان ملامت کرد. اصلاً در اندیشه ملامت و ستایش نباشیم بلکه به علم و پژوهش بپندیشیم. کسانی که مقاله می نویسند و در داخل کشور و خارج از کشور چاپ و منتشر می کنند، به علم و به کشور خود خدمت می کنند اما توجه باید داشت که غایت علم شهرت و کسب عنوان نیست و علم را نباید صرف وسیله تلقی کرد پس باید به مضمون مقالات توجه کرد. در علوم انسانی و در هنر می دانیم که نوشتن مقاله آسان نیست و اگر نویسندگان مقالات یاوه و سطحی بنویسند، زود مشتشان باز می شود اما شنیده ام در علوم دیگر مقاله نویسی یعنی نوشتن مطالبی که ظاهر علمی دارد اما بهیچ درد نمی خورد و بکار هیچکس در هیچ جا نمی آید. چندان مشکل نیست اگر چنین باشد. باید نگران خطر و آسیبی بود که نه فقط فوائد نوشتن مقاله مضبوط در فهرست ISI را از میان می برد بلکه حیثیت علم را بخطر می اندازد. مقاله نویسی خوب است و پژوهشگران ناگزیر گزارش کار خود را بصورت مقاله و رساله می نویسند اما اگر مقاله پردازی در عداد شغلها درآید و جای پژوهش و دانش را بگیرد، علم کشور بدنام می شود. این امر در جهان توسعه نیافته امر عجیبی نیست زیرا در این جهان استعداد و آموزش بقدر کافی وجود دارد اما راه پیشرفت علم هموار نیست و بزرگترین موانع این راه، موانع تاریخی است. وقتی این راه دشوار می شود، هر راه فرعی دیگری که پیدا شود طبیعی است که در آن وارد می شوند و گاهی آن را نه راه فرعی بلکه راه حقیقی می انگارند. در جایی که علم و تکنولوژی در یک سطح نباشد، در صنعت و کشاورزی و مدیریت هم نیاز به پژوهش احساس نمی شود و راستی اگر کشور به پژوهش چندان نیاز ندارد، پژوهش چه جایگاهی می تواند داشته باشد و وقتی از علم بهره برداری نشود، مللک نشاط و درستی آن چیست؟ اگر در داخل کشور مللکی پیدا نشود، به خارج رجوع می کنیم. اگر آنها پژوهش ها و مقالات را علمی دانستند و چاپ کردند ثابت می شود که ما دانشمند و

پژوهشگریم. برای داخل کشور هم تدبیر این شد که مجلات را درجه بندی کنند و به بعضی عنوان علمی-پژوهشی بدهند و مقالاتی را برای ارتقا و اعطای امتیازات رسمی معتبر بدانند که در مجلات علمی-پژوهشی یا علمی-ترویجی چاپ شوند و مقالات مندرج در مجلات بیرون از این دو قسم، اعتبار و امتیازی ندارند و اگر دارند، بسیار ناچیز و اندک است گویی شرط معتبر بودن یک مقاله، علمی بودن آن نیست و مضمون آن اهمیت ندارد بلکه مهم اینست که کجا چاپ شده است. این وضع چند معنی دارد. اول اینکه علم به حزب مبدل می شود عبارت دیگر علمی وقتی علم است که در مجلاتی که مقرر شده است، چاپ شود. دوم اینکه ما وقت و رغبت و صلاحیت نداریم که در باب اعتبار مقالات حکم کنیم و میزان و مللک، نام و عنوان و جای مجله است و بالاخره سوم اینکه علم مجموعه مقالاتی است که در مجلات رسمی چاپ شده است و تعداد آن هرچه بیشتر باشد، علم پیشرفته تر است. عبارت دیگر برویم مقالات مجلات علمی-پژوهشی و ثبت شده در فهرست ISI را بشماریم و با همین شمارش به درجه پیشرفت دانش پی ببریم. اگر گفته شود که مقالات بی مصرف، توده کاغذ است پاسخ می دهند که اولاً مجلات علمی-پژوهشی و ISI نمی چاپ می کنند. ثانیاً میزان علمی بودن یا علمی نبودن مقاله صرف اعتبار مجله و نشریه ای که در آن چاپ می شود، نیست بلکه تعداد ارجاع هر مقاله هم به حساب می آید. ارجاع در تبعات و بخصوص در تبعات ادبی و تاریخی می تواند یک مللک باشد اما مقالات علوم باصطلاح پایه و کشاورزی و مهندسی به تکنولوژی پیوسته است و استناد و ارجاع در آن چندان مهم نیست و اگر هم باشد مقاله سازان باکی از ارجاع و استناد ندارند. آنها اولاً گروههای همگن تشکیل می دهند و به داد و ستد می پردازند. مقاله سازانی که به مقام تولید انبوه رسیده اند در هر مقاله ای که می سازند به صد مقاله که سابقاً بر ساخته اند، استناد می کنند. رسم مبادله و تهاثر هم برقرار است. این به مقاله آن استناد می کند و آن از مقاله این استشهاد می نماید. نتیجه اینکه فلان مقاله دهها بار مورد استناد قرار گرفته است اما فایده این استناد چیست؟ استناد معمولاً در مقام استدلال و تصدیق و اثبات بکار می آید. مقاله ای که در بیوفیزیک و الکترونیک و . . . می نویسند باید کارساز باشد و اگر بود فردا همه از او یاد می کنند چنانکه از مقالات انیشتن و هاینبرگ و اوپنهایمر و . . . یاد می شود. با ذکر نام اوپنهایمر چیزی بیادم آمد. چند سال پیش که یکی از کتابهای او (ظاهراً مجموعه چند سخنرانی) را می خواندم دچار تعجب شدم که این فیزیک دان چه اطلاعاتی در ادب و هنر و فلسفه و تاریخ دارد. شاید وجه تعجب من این باشد که در دیار ما گرچه هنوز دانشمندان آشنا به فرهنگ در همه رشته ها به تعداد اندک شمار وجود دارد، اما زمانه گویی رو به سمتی می رود که دانشمندان چندان در تخصص خود محدود شوند که نه فقط به تاریخ و فرهنگ خود اعتنا نکنند بلکه زبان خود را هم فراموش کنند و نه بیت شعر ندانند و نتوانند یک نامه چند سطر بنویسند و دانستن اینها را زائد و بیهوده بدانند. تخصص خوب است و از آن چاره نیست اما تخصص با کارآمدی دانش و با تکنولوژی قرین بوده است. اگر تخصص بکار نیاید، تخصص نیست. متخصصی که صرفاً حرف بزند و به شبیه سازی مقالات مشغول باشد، موجودی غریب و مهجور است و باید بجایی برود که از تخصص او بهره ببرند و او خود باید به وضع خود آگاه باشد و اگر از تخصص او بهره بجایی و کسی نمی رسد در اندیشه متمرکز-ساختن دانش خود باشد اما اگر در این اندیشه نباشد و بیحاصلی خود را بانحاء مختلف و از جمله با تحسین شغل مقاله پردازی و پرتاب کردن آن به خارج از کشور توجیه کند و علوم دیگر غیر از رشته تخصص خود را خوار و ناچیز بشمارد، به دانش و حتی آنچه که خود آموخته است ستم روا می دارد. در جایی که چنین اوضاعی وجود دارد کارها با نصیحت و دستور العمل و تدبیرهای سیاسی حل نمی-شود گرچه همه اینها در وقت و جای خود لازم است. چند کلمه از کسی که عمر در سیاست گذرانده و بارها مقام وزارت داشته و به نخست وزیری هم رسیده است، نقل می شود که ببینید سیاستمداران هم گاهی قادر به تحقق بخشیدن طرحهایی که اجرای آنها آسان بنظر می رسد، نیستند و معایبی را که بنظرشان می آید، نمی توانند رفع کنند. بنظر مخبر السلطنه هدایت: « برنامه مدارس ما صحیح نیست. هنوز یک مدرسه با تمام ملزومات نداریم و مدرسه زیاد می کنیم و افاده چی ناقص می-سازیم. از هر طبقه در مدارس قبول می کنیم و یک رقم تدریس ادارات ما روز بروز پر می شود از اجزایی که طرف حاجت نیستند. چند سال است که مدرسه فلاحت داریم. یک نفر که به حقیقت فلاحت بداند تربیت نشده است. اگر هم زدرتاً یکی چیزی آموخته است به آبادی ملک پدرش نپرداخته . . . در ممالک سائره محصلین قانون وارد خدمت دولت می شوند. از شعب دیگر موقوف به حاجت است . . . مدرسه در بهات بطرزی که برنامه مرتب است سبب خواهد شد که رعیت و زارع از دست برود. همه در شهر بریزند و از دولت کار بخواهند . . . امروز از مدارس لازم،

مدرسه معلم سازی مهم است . . . سردفتر برنامه مدارس ما باید دیانت باشد آنها در تحت نظر مردمان متدین روشن فکر که حقیقت دیانت و حکمت آن را بیاموزند، نه قناعت به سطحیات کنند و به متشابهات بپردازند . . . دزدهای مدرسه دیده به کمک فنون علمی دزدی می کنند. دو طایفه امروز در جامعه بیشتری تدریس ناقص هستند و قانع به خواندن بدون استطاعت امتیاز صحیح از سقیم: روزنامه توس برای ازدیاد مشتری و اهل فساد برای انتشار افکار ناهنجار و تولید ویسوسه در افکار. مدرسه باید کارآگاهان سربریز بسازد نه مفسدان سرپهوا . . . این را هم بگویم عالم بهر فنی بیش از حاجت، وجود معطله خواهد بود. دیانت ما نکته ای از تربیت اخلاقی سیاسی و اقتصادی فروگذار نکرده است . . . فائده ای که از توسعه مدارس برده ایم این است که جمعی را از رشته خود منصرف کرده ایم. چند کلمه ناقص آموخته اند و بار بودجه مملکت شده اند . . . « (هدایت: خاطرات و خطرات، صفحه 494).

در آنچه نقل شد چند نکته مهم وجود دارد اما قبل از آنکه به آن نکات بپردازیم توجه کنیم که این سخنان را یک سیاستمدار مقتدر که وزیر علوم و والی ایالات فارس و آذربایجان و سالها نخست وزیر بوده، گفته است. آیا او همانطور که می اندیشیده، عمل می کرده است؟ چیزهایی هست که در همه جا و بخصوص در عالمی که عهد گذشته را ترک کرده و عهد تازه را دریافته است، ناگزیر و ضروری است. مدرسه را نمی توان توسعه داد. در روستا نمی توان مدرسه دائر نکرد. «عالم بهر فنی بیش از حاجت» نمی توان تربیت نکرد. این کارها که می کنیم نتایج همانست که سیاستمدار گفته است. گاهی درد اینست که باید راهی برویم که می دانیم پایانش خسران است یا لالقل بی گزند به مقصد نمی توان رسید. اگر این را بدانیم خود را مهیای آینده و گرفتاریهای آن می کنیم. درد اینست که غالباً می پذیریم که نسخه اصلاح در دست داریم و اگر به نسخه ما عمل کنند همه کارها بصالح می آید. گاهی ما چندان به آزادی و اختیار معتقد می شویم که می پذیریم بهرکاری قادریم و . . . در صدر آنچه نقل شد آمده است که برنامه مدارس ما صحیح نیست. تجربه هم این معنی را تأیید می کند اما آیا برنامه صحیح را می شناسیم و می توانیم کار مدارس را اصلاح کنیم؟ همه باید درس بخوانند حتی اگر شرایط و وسائل آموزش کامل نباشد و مگر می توان صبر کرد تا شرایط و وسائل کامل شود تا کودکان و نوجوانان به مدرسه بروند. وقتی شرایط برای تحصیل یکصدم کودکان لازم التعلیم در کشور فراهم نبود، مجلس شورای ملی در تاریخ دهم ذی القعدة 1329 هجری قمری (یعنی صد سال پیش) تعلیمات ابتدایی را برای تمام ایرانیان اجباری قرار داده و قید کرده است که هرکسی مکلف است فرزند خود را از هفت سالگی به تحصیل ابتدایی بگمارد . . . « (حسین محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، جلد اول، چاپ سوم، 1378، ص 409)

شاید بگویند در این کشور همیشه همه چیز می گفته اند و کسی تعجب نمی کرده است وقتی مدرسه نیست و می گویند همه باید به مدرسه بروند چرا نتوان گفت که به مدرسه رفتن و درس خواندن لزومی ندارد. این را هم می توان گفت اما نباید پرسید که چرا به مدرسه می رویم و می رویم که چه بیاموزیم و از آموختن چه مقصود داریم. این پرسش ها کار را دشوار می کند مگر آنکه برای هر یک از آنها پاسخهای رسمی قالبی داشته باشیم و به آن پاسخها راضی شویم. گفتن هیچ چیز ممنوع نیست. چیزی که نباید به آن رو کرد و پرداخت، فکر کردن است. ما چه برنامه درسی برای مدارس می توانیم تدوین کنیم؟ طرح مدرسه را ما از خارج گرفته ایم و برنامه مدارس ما از برنامه های اروپا اقتباس شده است. آنها مدرسه را برحسب احتیاج ایجاد کردند و برنامه را نیز کم و بیش به اقتضای نیازهای خود نوشتند. ما که خود را پشت سر آنها دیدیم بر هرچه کردند صحّه گذاشتیم و فکر نکردیم که شرایط ما با شرایط آنها یکی نیست و هر تصمیمی که آنها گرفته اند تصمیم ما نمی تواند باشد. آنها تعلیمات ابتدایی را اجباری کردند. ما هم اجباری کردیم و نفهمیدیم و ندانستیم که تا صد سال بعد هم نمی توانیم شرایط آنها مهیا کنیم. برنامه خوب را وقتی می توان نوشت که زمان خود را بشناسیم و بدانیم که چه نیازها داریم و چه می توانیم بکنیم و به کجا می خواهیم برویم و کسانی می توانند برنامه بنویسند که از اوهام آزاد باشند و ظرفیت

های زمان را بشناسند. ایجاد مدرسه شرایط و لوازمی دارد و نتایجی بیار می آورد. کسی که برنامه می نویسد لااقل اینها را باید بداند. می گویند برنامه دبستان که این تکلّفات ندارد. کودکان همه باید خواندن و نوشتن و حساب کردن و اندکی تاریخ و جغرافیا بدانند. بسیار خوب اینها را بدانند که بعد چه کنند. اگر باید به درس خواندن ادامه دهند باید بدانیم که بعد چه باید بخوانند و درسهای دبستان باید مقدمه درسهای دوره های بعد باشد. دبستان زمان ما جانشین مکتب خانه قدیم نشده است. بچه هایی که به مکتب خانه می رفتند از آنجا که بیرون می آمدند بکاری که مثلاً پدرشان داشت می پرداختند اما اکنون بچه هایی که دوره پنج ساله (و در گذشته شش ساله) دبستان را می گذرانند چه شغلی می توانند داشته باشند؟ این دبستان به دبیرستان و دبیرستان به دانشگاه وابسته است پس باید دید دانشگاه به کجا وابستگی دارد و شأن و مرتبه و مقامش در کشور چیست. همه اینها را باید بدانیم تا بتوانیم برنامه درست برای مدارس بنویسیم و معلم خوب تربیت کنیم. وقتی مدرسه برنامه ندارد درس خوانده هایش هم بالاتر می ماند. دولت و حکومت هم باید برای همه شغل و کار فراهم کنند. وقتی کسی برای کاری پرورش نیافته است بهره کاری می پردازد و لازم نیست که بدرستی از ادای آن کار برآید. حتی در کارهای حساس ممکن است مسئولیت به کسانی داده شود که کوچکترین اطلاع در آن کار ندارند و شاید اطلاعات خوبی در رشته ها و قلمروهای دیگر داشته باشند که مهمل می ماند و هدر می رود. ما بسیاری از کارهای سیاسی و فرهنگیمان را به کسانی سپرده ایم که به آنها در کار توسعه فنی و صنعتی و کشاورزی کشور نیاز داریم و آنها را برای همین کارها پرورده ایم. اگر درست بود که کشور بودجه گزاف خرج کند و متخصصان عالی قدر در رشته های علمی و فنی تربیت کند و آنها در شغل های اداری و سیاسی بگمارد، پس دیگر به دانشکده های حقوق و علوم انسانی و مدیریت چه نیاز دارد؟ البته از آن طرف هم که نگاه می کنیم می بینیم که بعضی از پزشکان و مهندسان در کار اداری و سیاسی موفق تر بوده اند. وجهش اینست که کار آموزش بی سامان بوده و بهترین استعدادها بی آنکه علاقه اصلیشان معلوم باشد، فرصت یافته اند که بر اثر مقبولیت عمومی یا غلبه شهرت، درس مهندسی یا پزشکی بخوانند. کشور هم به کار مهندسی آنان نیاز نداشته است ولی آنها نیاز به شغل داشته اند و اتفاقاً در شغل خود موفق شده و دریافته اند که اتفاقاً در جای درست خود قرار گرفته اند ولی این موارد استثنائی و نادر است و کشور باید از این قمار دست بردارد. اینکه چگونه این امر میسر می شود، خدا می داند. آنچه من و امثال من می توانیم بدانیم اینست که این معضل را با تدابیر معمولی اداری و سیاسی نمی توان حل کرد و از میان برداشت.